

زبان و تنهایی انسان

از دو شاخه فعالیت‌های علمی بشر، جامعه‌شناسی و زبان‌شناسی، یکی جامعه و دیگری زبان را در مرکز توجه و مطالعه خود قرار می‌دهد. زبان و جامعه دو پدیده جدایی‌ناپذیرند: انسان سخن می‌گوید چون در جامعه زندگی می‌کند و در جامعه زندگی می‌کند چون سخن می‌گوید. به عبارت دیگر، «حیوان اجتماعی» و «حیوان ناطق» هر دو از این دیدگاه تعریفی واحد از انسان است.

زبان برای آدمی «وسیله» است، در حقیقت تنها وسیله دست‌یافتن به دیگری است، وسیله رساندن پیام به او و گرفتن پیام از اوست. از این دیدگاه هم، وجود زبان مستلزم وجود اجتماع است و چون اجتماع بدون وسیله ارتباط ممکن نیست پس متقابلاً وجود اجتماع نیز مستلزم وجود زبان است. بنابراین می‌توان آنها را با هم بررسی کرد، زیرا هر دو با هم به وجود آمده‌اند و می‌توان همبستگی‌های مشخص و مداومی میان زبان و اجتماع یافت، زیرا هر دو زاینده یک ضرورت‌اند.

زبان را «وسیله» نامیدیم، وسیله یادآور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

«ابزار» است و برای اینکه این مشابهت کامل شود ناچار سخن از ابزاری مادی به میان می آید. استفاده از ابزار خاص بشر و از مهم ترین وجوه تمایز او از دیگر جانوران است، چنانکه گفته اند نه تنها بشر موجود ابزاری است که ابزار هم موجود بشر است. پس اگر انسان را حیوان اجتماعی و حیوان ناطق گفته اند نیز می توان او را به حق «حیوان ابزارگر» نامید. انسان و ابزار هم دو پدیده جدایی ناپذیرند. هر آنچه در آدمی هست و می توان آن را مشخص هستی او و معرّف وضع او دانست به نحوی از انحاء به کاربرد ابزار باز می گردد.

مثلاً وضع بشر در برابر طبیعت - که به موجب آن خود را از طبیعت جدا می سازد و در آن تصرف می کند و آن را تغییر می دهد و در نتیجه متوجه «ذات مدرک» خود و «شیء مدرک» طبیعت می شود، یا به عبارت دیگر به دوگانگی عالم و معلوم (یا عاقل و معقول) پی می برد - ناشی از کاربرد شیء یعنی از

استعمال ابزار است.

بنابراین سخن از ابزار بردن یعنی انسان و طبیعت را در برابر یکدیگر و در تعارض با یکدیگر قرار دادن، تیر و تیر و چرخ در طبیعت نیست. اینها ساخته های دست بشر اند. اما زبان در طبیعت آدمی است و از این دیدگاه می توان گفت که آدمی آنرا ساخته است. ما همواره مایلیم زمانی ابتدائی را فرض کنیم که در آن انسانی کامل، پس از طی يك دوران طولانی زندگی انفرادی، ناگهان متوجه وجود هم نوع خود، انسان کامل دیگری، می شود و میان آنها تدریجاً زبانی به وجود می آید و شکل می گیرد. تنها تخیل نویسندگان است که چنین وضعی را فرض کرده و بر اساس آن داستانی پرداخته است. حقیقت این است که هر چه در تاریخ بشر به قهراً برویم هرگز به زمانی نخواهیم رسید که بشر را در وضعی بینیم که به حال انفرادی زیست می کند. همچنانکه هرگز او را جدا از زبان یا در حال ساختن زبان نخواهیم

یافت. ما هرگز او را در وضعی نخواهیم دید که ناگهان از خود بیرون آمده باشد و بخواهد وجود دیگری را فهم کند. ما همیشه با موجودی روبه‌رو می‌شویم که تاطق است، یعنی حیوانی اجتماعی که با حیوان اجتماعی دیگری سخن می‌گوید. و از همین جاست که زبان تعریف انسان و اجتماع را به دست می‌دهد.

پس اگر به حقیقت بشر همیشه به هیئت اجتماع زندگی می‌کرده ناچار مهم‌ترین مسئله زندگی اجتماعی او ایجاد رابطه با هم‌توغانش بوده است. زیرا که ارتباط مستقیم، یعنی ارتباط بی‌واسطه اذهان با یکدیگر (مثلاً از طریق «نگاه» یا «تله‌پاتی»)، میان افراد بشر میسر نیست و بنابراین همیشه نیاز به واسطه‌ای هست. نظری به زندگی اجتماعی روزانما نشان می‌دهد که بشر چه وسایل و ابزارهای متنوع و متعددی ساخته است تا بتواند مقاصد و منویات خود را به دیگران بفهماند و مقاصد و منویات آنها را بفهمد. از اشارات سرودست و چشم و ابرو گرفته تا علامت‌های راهنمایی و رانندگی همه از لوازم ارتباط‌اند. همه قراردادهای اجتماعی بشر - که آنها را «نهاد اجتماعی» می‌نامند - از مقررات سلام و علیک و مراسم معارفه و آداب معاشرت گرفته تا تشریفات ازدواج و طلاق - همه از فروع زندگی اجتماعی و به منظور ایجاد ارتباط با دیگران‌اند. حتی آفرینش هنری، اگر هم زبان حال فردیت و تنهایی بشر باشد، باز از آن‌دم که هنرمند حاصل‌کار خود را در معرض قضاوت دیگران می‌گذارد عملی در زمینه ارتباط انجام می‌دهد.

از این دیدگاه می‌توان زبان را هم‌چنان وسیله

یا ابزاری دانست که بشر آن را ساخته و برای فایده معینی به کار گرفته است. پس این تناقض را چگونه می‌توان حل کرد؟ جواب را باید در وظیفه‌ها و وظایفی که زبان در اجتماع انجام می‌دهد یافت.

نباید تصور کرد که زبان پدیده‌ای یک‌دست و هماهنگ است، بلکه باید همیشه وابستگی متقابل ساختنهای متفاوت را در درون هر زبانی در نظر گرفت. مسلماً برای هر جماعتی و هر فرد متکلمی از این جماعت یک واحد زبانی هست، اما این واحد مجموعه در اجرای کار ارتباطی خود دستگاه‌های متفاوت و متعددی دارد. هر زبانی دارای چندین دستگاه هم‌زمان است که هر یک از آنها وظیفه جداگانه‌ای انجام می‌دهد.

مراد از وظیفه‌کاری است که شیء انجام می‌دهد (یا به وسیله شیء انجام می‌دهند) به طوری که در بادی نظر چنین می‌نماید که آن شیء از بهر اجرای همین کار به وجود آمده است. مثلاً وظیفه چشم دیدن است و وظیفه گوش شنیدن و وظیفه‌کار بردن و وظیفه ستون نگهداشتن سقف و وظیفه لباس حفظ تن از سرماست.

از سوی دیگر یک شیء ممکن است دارای «استعمال» و «استفاده» و «نتیجه» ای باشد متفاوت با «وظیفه» آن. مثلاً وظیفه ستون نگهداشتن سقف است و نتیجه آن سایه‌انداختن یا تنگ کردن فضای اطاق، نیز می‌توان آن را برای بالا رفتن و دست‌یافتن بر سقف مورد استعمال قرارداد و نیز از آن برای

تزیین و آرایش اطلاق استفاده کرد. اما برای سهولت بیان و فهم مطلب می‌توان نگاهداشتن را وظیفه اصلی ستون و دیگر امور را وظایف فرعی آن دانست. و یا وظیفه لباس حفظ تن از سرما (و گرما) است و نتیجه آن پوشاندن تن، نیز برای ستر عورت در مقابل نگاه دیگری مورد استعمال قرار می‌گیرد و از آن برای خودآرایی و جلوه‌گری استفاده می‌شود. پس وظیفه اصلی لباس، و حتی علت وجودی آن، حفظ تن از ناسازگاری هوا و دیگر امور از وظایف فرعی و بعدی آن است.

بیشک در هر زبانی یک وظیفه اصلی هست که به کار رفع نیازهای روزمره می‌آید، اما اصلیت و اولیّت این عامل نباید عوامل فرعی و ثانوی را از نظر دور بدارد. عناصر عاطفی زبان نیز، در جای خود، شایسته توجه و اهمیت‌اند. زبانشناسی باید زبان را در همه وجوه گوناگون و در همه وظایف متعدد آن بررسی کند.

بدین گونه زبان که وظیفه اصلی اش ایجاد ارتباط یا رفع نیازهای روزمره یا به عبارت دیگر بیان اندیشه مکتوم و انتقال آن به دیگری است وظایف دیگری نیز انجام می‌دهد. درباره این وظایف زبانشناسان به تفصیل بحث کرده و بعضی از آنها تا پانزده وظیفه در زبان تشخیص داده‌اند. اما همه اینها را میتوان به چهار وظیفه تأویل و تلخیص کرد: اول ایجاد ارتباط، دوم تکیه‌گاه اندیشه (اینها وظایف اصلی است)، سوم حدیث نفس و چهارم ایجاد زیبایی هنری (و اینها وظایف فرعی است).

برای تفصیل این معنی باید به کتابهای زبانشناسی مراجعه کرد. متصوفاً بیان این وظایف نیست که در جای دیگر هم اشاره‌ای به آنها کرده‌ایم، بلکه توجه به یکی دیگر از وظایف زبان است که با همه اهمیت آن تاکنون کمتر مورد بررسی زبانشناسان و جامعه‌شناسان و، به طریق اولی، دیگر محققان قرار گرفته است.

در هر رابطه زبانی معمولاً دو طرف وجود دارد: گوینده و شنونده، و ارتباط از طریق گفت و شنید صورت می‌گیرد. غرض از هر گفت و شنیدی دادن اطلاع یا آگاهی^۱ است (به شکل پیام) از جانب گوینده به شنونده در موردی که شنونده از آن اطلاعی ندارد یا گوینده فرض می‌کند که شنونده از آن بی‌اطلاع است. این اطلاع ممکن است اخباری باشد: «سرم درد می‌کند» یا انشائی (امری): «یک قرص اسپرین به من بدهید» یا استفهامی: «حال شما چطور است؟».

در مورد اخیر ظاهر آگوینده اطلاعی به شنونده نمی‌دهد بلکه اطلاعی از او می‌خواهد، اما کسب اطلاعی یا اعلام بی‌اطلاعی در حقیقت خود محتوای اطلاعی است که می‌توان آن را به صورت اخباری و انشائی هم بیان کرد: «من از وضع سلامت شما بی‌اطلاعم، در این باره اطلاعی به من بدهید.»

اما موارد بسیاری هم هست که در ضمن آنها

۱- «وظیفه اصلی زبان: ایجاد ارتباط»، مجله دانشکده ادبیات و علوم الهامی دانشگاه تهران، اسفندماه ۱۳۵۰، ص ۸۵-۹۶.

از پیام هیچ اطلاعی بر نمی آید (یادست کم اطلاعی که يك يك اجزای پیام لزوماً باید بر آن دلالت کنند به دست نمی آید). مثلاً همین جمله «حال شما چطور است؟» در گفتگوهای جاری روزمره پس از سلام (اظهار آشنایی) یا معارفه (حصول آشنایی) معمولاً به منظور رعایت رسم ادب صورت می گیرد و نه واقعاً به منظور کسب اطلاع از وضع سلامت مخاطب. در تأیید این مطلب، نقل قسمتی از يك داستان بی مناسبت نیست:

دو سه ماه پیش، در کوه کوه یونایارت، نیکولا همراه ژاک و آن ماری است. هر سه با عجله میروند، و ناگهان نیکولا به آن آدمکی که هیچ کس هیچ وقت اسمش را نرسیده است برمی خورد که دلال تابلوهای نقاشی است. همان مرد ریسز که خپله ای که شبیه ستاره ای دریایی است که روی ساحل افتاده باشد و یک عینک شاخی به چشم زده باشد تا ببیند کجاست و چه خبر شده است. نیکولا از او می پرسد: «حالتان چطور است؟» و ستاره دریایی برای او شرح می دهد که حالش خوب نیست، از آوارمانش بیرون کرده اند، زش در درمانگاه است. شش ماه است که از «اینها» فروخته است، و غیره... نیکولا خود راه ژاک و آن ماری که در پیاده رو کوه آبش منتظرش ایستاده اند می رسد و به آنها می گوید که وقتی از کسی می پرسیم «حالتان چطور است؟» غرض این است که او جواب بدهد: «بد نیستم، شما چطورید؟» و دیگر هیچ.

و در واقع خطای شونده این بوده که در اینجا وظیفه مشخص پیام را (رعایت رسم ادب) از نظر دور داشته، کلمه ها را به معنای اصلی آنها (دادن یا گرفتن اطلاع) تلقی کرده و جوابی داده که در این موقعیت جای آن نبوده است. این از آن مواردی است که کلام نه وظیفه ارتباطی («ارتباط» به مفهوم خاص زبان شناسی، یعنی رفع نیازهای روزمره از طریق انتقال اندیشه خود به دیگری) انجام می دهد، نه پایگاه تفکر است، نه میبش حدیث نفس و نه محتوای زیبایی هنری. البته هر کدام از اینها به صورتی، کم یا بیش، در هر جمله ای هست، اما پیداست که وظیفه نخست زبان در اینجا چیز دیگری است.

این وظیفه را، که به ندرت مورد توجه قرار گرفته است، نخستین بار هالینوسکی^۵، مردم شناس بزرگ انگلیسی، در مطالعه قبایل و جوامع «ابتدایی»، دریافته و روشن کرده است. بهتر است قسمتهایی از گفته خود او را در اینجا ترجمه و نقل کنیم:

آن خصوصیت زبان که در روابط اجتماعی بشر، بطور ناخودآگاه و آزادانه، فعالیت می کند شایسته توجه خاص است. هنگامی که گروهی از مردم، پس از فراغت از کار روزانه، در کنار اجاق دهکده گرد هم می نشینند یا هنگامی که برای رفع خستگی از کار بهوراجی می پردازند یا هنگامی که اجرای کاری یدی را با گفت و گوایی که هیچ ربطی با خود آن کار ندارد همراه می کنند واضح است که در این موارد نوع دیگر استفاده از زبان، نوع دیگر وظیفه زبان مطرح است. در اینجا زبان

وابسته به آنچه در لحظه رخ می‌دهد نیست و حتی از موقعیت بیرونی خود هم بریده است و معنای جمله‌ها را نمی‌توان به رفتار گوینده یا شنونده، یا به غرض آنها از کاری که انجام می‌دهند، مربوط کرد. بیان یک جمله ساده به رسم ادب، که هم در میان قبایل وحشی و هم در محافل متعین اروپایی رایج است، وظیفه‌ای را انجام می‌دهد که از معنای مصرح کلمات آن خود به‌خود بر نمی‌آید. مثلاً سخن‌هایی از قبیل استقرار از وضع مزاجی یا تذکری درباره وضع هوا یا بیان طلبی کاملاً بدیهی نه به‌منظور دادن یا گرفتن اطلاع است و نه به‌منظور ایجاد هماهنگی در کار و نه مسلماً به‌منظور ایجاد اتکالی برای اندیشه... بیشک در اینجا نوعی استفاده دیگر از زبان در کار است، نوعی کلام که در آن رشته‌های ارتباط به‌صورت میادله کلمات برقرار می‌شود... آیا در اینجا کلمات به‌منظور انتقال معنی به‌کار می‌روند: معنایی که بر حسب قرارداد متعلق به خود همین کلمات است؟ مسلماً نه. کلمات در اینجا وظیفه‌ای اجتماعی انجام می‌دهند و این هدف اصلی آنهاست، اما نتیجه اندیشه‌ای معنوی نیستند و لزوماً برانگیخته‌اندیشه‌ای در شنونده هم نیستند. در این مورد، باز هم می‌گوییم که زبان به‌عنوان وسیله‌ای برای انتقال اندیشه عمل نمی‌کند. ولی آیا می‌توانیم آن را نحوه‌ای از عمل بدانیم؟ آن وقت چه رابطه‌ای با استنباط ما از موقعیت بیرونی خواهد داشت؟ بدیهی است که موقعیت بیرونی مستقیماً وارد کلام نمی‌شود. هنگامی که گروهی از مردم بی‌هدف و راجعی می‌کنند تکلیف موقعیت بیرونی چیست؟ موقعیت

در اینجا عبارت است از حال و هوای جمعی و احساس رابطه شخصی میان افراد... هر کلمه‌ای عملی است به‌منظور ایجاد رابطه میان گوینده و شنونده از طریق پیوندی عاطفی، خواه اجتماعی و خواه غیر آن. بنا بر این زبان در اینجا وسیله تفکر نیست، بلکه شیوه‌ای برای عمل کردن است.^(۶)

به عبارت دیگر، وظیفه زبان در اینجا اطمینان

- ۳- کلود روار، «دینستیم، شما چطورید؟» ترجمه ابوالحسن نجفی، مجله جنگ اصفهان، تابستان ۱۳۴۵.
- ۴- از میان زبان‌شناسان، تا آنجا که نویسنده این سطور بررسی کرده است، فقط این چندتن اشاراتی به آن کرده‌اند:
 - Grace de Laguna, *Speech, its function and development*, 1927, P. 244.
 - R. Jakobson, "Closing Statement: Linguistics and Poetics", in *Style in Language*, edited by th. A. Sebeok, Cambridge, Massachusetts, 1960 P. 350-377.
 - E. Benveniste, "L'appareil formel de l'énonciation", *Langages*, Paris, mars 1970, P. 12-18.
 - Ge. Mounin, "La mise en question du langage", in *La Linguistique*, Paris, no. 1, 1968, P. 21-29.

ناگفته نماند که یاکوبسون یکی از بنیادین‌ترین نظریه‌های معروف خود را درباره شعر از دید زبانشناسی بر اساس همین وظیفه قراردادده است.

- 5- Malinowski.
- 6- B. Malinowski, "The Problem of Meaning in Primitive Language", in Ogden and Richards, *the Meaning of Meaning*, New York, 1923.

از حفظ ارتباط است. در گفت و شنیدهای روزمره مردم، در اتوبوس و رستوران و صفهای انتظار، بارها جمله‌هایی از این قبیل را شنیده‌ایم که میان دو دوست پیاپی رد و بدل می‌شود: «- خوب دیگه- خوب آره دیگه - معلومه دیگه - آره که معلومه - راستی هم - خوب دیگه، چه می‌شه کرد - آره بابا.» پیداست که هیچ اطلاع مشخصی از این کلمات بر نمی‌آید جز احساس اینکه من هستم و دیگری هست و میان ما ربطی هست و چه خوب است که این رابطه هست، چون ممکن بود نباشد و آن وقت من تنها می‌شدم و این تنهایی چه بد است و بنابراین رابطه را باید ادامه بدهم و اطمینان یابم که ادامه دارد. چه بسیار جمله‌هایی که در جریان کارهای روزمره یا در ضمن گفت و گویی به منظور حل و فصل مسائل جدی، ظاهراً به منظور دادن اطلاع به کار می‌رود اما غرض از آنها در حقیقت فقط ادامه گفت و گو است و نه چیز دیگر.

رومان یا کوبسون، در مقاله سابق الذکر خود *انسان و علم* تذکر می‌دهد که کوشش به منظور حفظ و ادامه ارتباط مختص به زبان پرندگان سخنگو (مثلاً طوطی) است. در حقیقت وجه مشترک زبان آنها با زبان آدمی فقط در اجرای همین وظیفه است. و نیز این نخستین وظیفه‌ای است که کودک در زبان می‌آموزد. برای کودک، حفظ و ادامه ارتباط مقدم است بر بیان اندیشه به منظور دادن و گرفتن پیام‌ها آگاهی.

رژر هونن در ضمن مقاله سابق الذکر خود

تحلیل بسیار جالبی از نمایشنامه در انتظار گو دو اتر ساموئل بکت کرده و نشان داده است که، به خلاف ادعای پاره‌ای از منتقدان، در این نمایشنامه (همچنان که در بسیاری دیگر از محصولات ادبی معاصر) زبان مورد شک و نفی قرار نگرفته است، زیرا نفی زبان فقط از طریق سکوت محسوس یعنی «عدم زبان» ممکن است و پس، بنابراین سخن‌های بیمعنی و مهملی که به صورت جمله‌های قالبی و اصطلاحات باسماهای و عبارات نامربوط که به خصوص بر زبان لاکي (۷) جاری می‌شود (و زبان روزمره همه ما بر آن است) خود گویای این حقیقت است که زبان اگر هم نتواند اندیشه‌ای را بیان کند لامحاله می‌تواند رابطه را حفظ کند و این همان چیزی است که آدم‌های این نمایشنامه، با همه گسیختگی ذهنی و انحطاط جسمی و روحی، بیش از هر چیزی به آن احتیاج دارند (شاید مثل همه اشخاص دیگر). تنها چیزی که آنها را پشت‌نگرم می‌دارد همین جمله‌های پاره پاره و کم و بیش بیمعنایی است که با یکدیگر رد و بدل می‌کنند: آنها حرف می‌زنند، پس تنها نیستند، آنها خود را تنها حس نمی‌کنند چون به وسیله همین عبارتهای گسیخته و نامربوط با یکدیگر در رابطه‌اند.

همین وظیفه را، که شاید نخستین وظیفه‌ای باشد که زبان انجام داده است و به هر حال کوچکترین و حتمی‌ترین وظیفه زبان می‌نماید، برخی از محققان و منتقدان متجدد نما نشانه انحطاط و تپاهی دانسته‌اند از آن رو که، شاید ناخود آگاه، به دیگر وظایف زبان و بالاخص به وظیفه پرورش اندیشه و ایجاد زیبایی هنری کلام بیش از اندازه توجه داشته‌اند، و حال

آنکه پژوهشهای تازه جامعه‌شناسان نشان داده است که اگر امکانات بروز این وظیفه زبان در جامعه از میان برود (مثلاً از رونق افتادن قهوه‌خانه سرگذر به سبب وجود تلویزیون، پیداشدن فروشگاه‌های بزرگ و سوپرمارکتها و دستگاههای فروش خودکار که جای دکان‌های بازارچه را گرفته‌اند و در نتیجه رابطه میان فروشنده و خریدار که غالباً مدتی بایکدیگر «اختلاط» می‌کردند قطع شده است، رواج یافتن آپارتمانهای جدید و عمارتهای بزرگ چندین طبقه که در آنجا کسی همسایه دیوار بدیوارش راهم نمی‌شناسد و در نتیجه از میان رفتن و راجه‌های «خاله زنگی») انسان به علت عدم رابطه زبانی دچار خفقان می‌شود.

این وظیفه ظاهراً فرعی زبان، به قول ژرژ مودرن، بی‌شبهت به تنفس جلدی نیست: غنایدار اکسیژنی که از راه پوست جذب می‌شود در مقایسه با مقدار اکسیژنی که از راه ریه‌ها جذب می‌شود ناچیز می‌نماید، اما اگر همین اندک نباشد بدن می‌میرد. در نتیجه، زبان با اجرای این وظیفه مهمترین «فضای حیاتی» انسان را تشکیل می‌دهد.

در اینجا می‌توان فرضی را مطرح کرد: اگر ناگهان زبان از میان برود چه خواهد شد؟ علاوه بر آنکه سازمان اجتماعی بشر، به علت قطع رابطه میان افراد آن، به کلی از هم می‌پاشد و اندوخته فرهنگی بشر، به علت قطع رابطه با گذشته، تدریجاً نابود می‌شود. عارضه دیگری که می‌توان آن را روانی نامید نیز رخ می‌دهد و بشر به درون زندان تنگ و تاریک فردیت

خود، که همه حیوانات در آن بسر می‌برند و شاید بتوان آن را «تنهایی حیوانی» نامید، سقوط می‌کند.

این نتیجه‌ای است که علاوه بر فیلسوفان و زبان‌شناسان و جامعه‌شناسان، دانشمندان دیگر هم در زمینه پژوهشی خود به آن رسیده‌اند. از جمله ژاک مونیو، زیست‌شناس معروف فرانسوی که اخیراً در گذشت، در کتاب پرسر و صدایی به نام «جسر و تصادف» که چند سال پیش منتشر شد، به تفصیل شرح می‌دهد که انسان در بطن دو «دستگاه مخابره» قرار دارد: دستگاه توارث و دستگاه زبان. وجود این دو دستگاه - خاصه حضور زبان و حضور در زبان - مانع می‌شود که انسان وحشت تنهایی را حس کند.

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پای جامع علوم انسانی

7 - Lucky.

8 - Jacques Monod, *Le hasard et la nécessité*, Paris, 1970.

۹- تحلیلی از این کتاب به قلم نویسنده همین سطور قبلاً در مجله کتاب امروز (شماره بهار ۱۳۵۳، ص ۴۴-۴۸) منتشر شده است.